

"مهاجرت"

توسط :
بهنام خدادادی

شهر محل اقامت :
شیراز

مهرماه ۱۳۸۶

به کجا چنین شتابان؟ گون از نسیم پرسید

اولین چیزی که می‌خواهم بگم اینه که ناخوشایند بودن مساله مهاجرت از دید من به مذاق خلیهها خوش نیومده. چون این بر خلاف سیل افکار عمومیه. در واقع وقتی جایی حرف از رفتن کسی می‌شود همه به به و چه چه می‌کنند. "چه خوب!" "راحت می‌شوی" "نه برو چه اشکالی داره؟ سالی چند بار هم که می‌ای و می‌ری" و از این حرفها. چیزی که کسی درک و لمس نمی‌کند ابعاد واقعی رفتن و دور شدن از خانواده است. این چیزی بود که من در نوشته ام تاکید به آن داشتم. این که دور شدن و رفتن به معنی یک روز و دو روز نیست. به معنی از دست دادن خانواده است. به معنی دور بودن از آنها در غمها و شادیهاست و غمها و شادیهای خودتان البته. این یک. مساله دوم این که من هم منکر مشکلات مسخره جامعه ایران نیستم. همون حرفی که باعث می‌شود بگویم "خوب اینجا ایرانه دیگه..." هزار جور بدبختی داریم. گرانی هست. رفاه اجتماعی نیست. بانکهایمان صفهای عریض و طویل دارند و در ادارات هیچ کسی به کس دیگر احترام نمی‌گذارد. تمام اینها درست. هر چقدر هم که ما اینجا ریشه در خاک باشیم ندیدن این مشکلات ناممکن است. در عین حال بریدن از اینجا و رفتن بی ریشه شدن است. منکر این هم نمی‌شود شد. نه "زبان مادریت" را می‌توانی همراه خودت ببری. نه اندوخته های تجربی جامعه ات را. بیشتر وقتها نه حتی سواد و رتبه علمیت را. خانم مهندس آرشیتکتی که از ایران رفته و حالا خوشحال است که لیدر مهدکودک شده. یا آن یکی که با لیسانس مهندسی منشی گری می‌کند ... دیگری که در مک دونالد مشغول است و از این حرفها. آیا وارد جایگاه اجتماعی بالاتری شده اند؟ به نظر من که نه. آیا منزلت اجتماعی بیشتری به دست آورده اند؟ نه ... به نظر من که در نهایت هم چیزی بیشتر از یک شهروند درجه دو نخواهند بود. این بهای تولد ما در این مملکت است. ماندن در آن و رفتن از آن هر دو ویران کننده است.

مساله سوم روابط اجتماعی به منزله یک دلیل برای ماندن بود. دوستی نوشته بود که کسانی که وابستگیهای خانوادگی قوی دارند نباید بروند. که البته صد در صد این نوشته درست است. چیزی که نادرست می‌نمود این بود که چه کسی می‌تواند در برابر از دست دادن نزدیکترین عزیزانش بی تفاوت باشد؟ مسلما هیچ کس ... مادرم شاید چند ساعت بعد از شنیدن خبر اینکه مادربزرگ من سگته دوم را کرده و به حال اغما رفته است سوار هواپیما شد و رفت آنجا. اما دیگر هرگز مادرش را به هوش ندید. آن سیل خوابالود

مادر بزرگم را بی اینکه بیدار کند ۱۰ روز بعد با خود برد... همیشه که قرار نیست جوان بمانیم نه؟

کسانی هستند که برای رفتن ساخته شده اند. آدمهای جاه طلبی که کله نترسی دارند و وابستگی خانوادگیشان هم کمتر است و صد در صد معتقدند که در ایران ناموفق خواهند بود. اینها باید بروند. اما به عقیده من کسی که جریزه موفقیت در وجودش باشد هر جای دنیا که باشد موفق خواهد بود.

اصول چهارگانه رابطه "مهاجر" و "ایران":

- 1) We can't live in Iran
- 2) We can't live without Iran
- 3) We can help Iran
- 4) Iran can help us

(۱) ما قادر به زندگی در ایران نیستیم و نخواهیم بود

ما با کسی تعارف نداریم: ما نمی توانیم در ایران زندگی کنیم ... اصلا بحث این حکومت و اون حکومت نیست ... اصلا بحث عدم وجود امکانات و حقوق اولیه پیشرفت و زندگی نیست ... شاید فقط از اینکه در یک صف کسی با زرنگی از ما جلو بزنه آزرده می شیم ... شاید فقط از رانندگی با آرامش در بین خطوط و زدن راهنما لذت می بریم ... شاید اصلا بحث این هم نیست ... شاید فقط و فقط همون جور که علی های دایی و کریمی حق دارند از پیشرفت خودشون در یک باشگاه سطح جهانی استفاده کنند و لذت ببرند ، ما هم برای پیشرفت و لذت احتیاج به فضای بزرگتری داریم ... به هر حال و با هر دلیلی ، ما با کسی تعارف نداریم: ما نمی توانیم در ایران زندگی کنیم ...

اما با خودمون هم تعارف نداریم: ما دیگر هیچ گاه قادر به زندگی در ایران نخواهیم بود. بله ... درسته ... عوض شدن شرایط واقتضائات خانوادگی و بیزنسی بعضی از ما را به ایران بر می گردونه ، اما حتی در صورت برگشت هم دیگر در "ایران" "زندگی" نخواهیم کرد: یا "ایران" ایران نخواهد بود (همون جور که بنگلور ای که اون هندی بهش برگشت اون بنگلور نبود) ... یا "زندگی" ، زندگی ... ما این حقیقت را می دونیم و با خودمون تعارف نداریم.

(۲) ما قادر به زندگی بدون ایران نیستیم و نخواهیم بود.

ایران با ماست ... ما دیوانه ایرانییم ... صد ها بار news.gooya.com را چک می کنیم ... از مردم درون ایران بیشتر روزنامه ایرانی می خوانیم ... موقع انتخابات از مردم درون ایران بیشتر حرص و جوش می خوریم ... دعای ربنا ی رمضان در وبلاگها ما را دیوانه می کنه ... بارها خاطرات ایران را مرور می کنیم ... برامون مهمه الان ایران سرده یا گرم؟ ... پاییزه یا بهار؟ ... مردم خوشحالند یا ناراحت؟ ... عاشق دوربینهای کنترل ترافیک تهران هستیم ... هر چند وقت یک بار به ایران سفر می کنیم و در تمام روزها و ماههای بعدش با سرخوشی اون به کارهامون ادامه می دیم ... هرچند به روی خودمون نمیاریم ، اما یک چیز را خوب می دونیم: ... ما دیوانه ایرانییم ...

(۳) ما می توانیم به ایران کمک کنیم

ما بهترین گزینه برای کمک به ایران هستیم ... ما تنها با جمع کردن ۱ سنت از هر دلار درآدمون که ۹۰ برابر پول ملی ما ارزش داره می تونیم هزاران کار انجام بدیم ... (ما با چشم به هم زدن انسانی را آزاد کردیم) ... ما با منتقل کردن دیده هامون از تجربیات کشورهای دیگه می تونیم تاثیرگذار باشیم (سرنوشت خواهر و برادر و خواهرزاده و برادرزاده من و تو در خطره اگر در همین وبلاگهای شخصی مون واقعیتهای اجتماعی دنیا را براشون نگیم ... دختر خطرناکه یا الکل؟ الکل خطرناکه یا اکس؟ میلیاردها نفر از مردم دنیا چه کرده اند؟) ... ما اگه حتی فقط و فقط به فکر پیشرفت خودمون باشیم باز برای ایران مفیدیم ... دهها تحقیق و paper نشون داده رسیدن مهاجر به هدفهای خودش و سمبلی که به عنوان موفقیت به وجود میاره باعث رشد و تکاپوی مفید در کشور مبدا می شه ... ما بهترین گزینه برای کمک به ایران هستیم ...

(۴) ما می توانیم از ایران انرژی بگیریم

می دونی ... اگه قرار بود قدرت انتخاب داشته باشم، دوست داشتم "روزها" را در غرب زندگی کنم و "شبها" را در شرق ... "هیجانم" در غرب باشه و "سکوت" در شرق ... "بیرونم" در غرب باشه و "درونم" در شرق ... ایران یعنی شرق ... یعنی شب و سکوت و درون ... ما به اینها احتیاج داریم ... البته غرب هم از اینها داره ، کوئیلو و بودا بار داره ... اما اگه غرب باید کوئیلو داشته باشه تا حرفهایی از جنس مولانای ما را تکرار کنه، تک تک ما یک مولانا هستیم ... اگه غرب باید بودا بار داشته باشه تا با موزیک شرقیش به آرامش برسه تک تک ما در بودا بار بزرگ شده ایم ... البته فرهنگ خودمون را خوب می شناسیم و از بابت ۹۰ درصد اون شرمساریم. اما قدرت تفکیک بخشهای خوب و بد اون را داریم و لازم نیست به دلیل حوادث روزگار با همه اون خداحافظی

کنیم ... از آرامش Starbucks و شیطنتهای nightlife محل زندگیمون لذت می بریم ، اما گاه و بیگاه هم با ربنای شجریان به آسمان می ریم ، با خوندن حافظ دیوانه می شیم ، و برای بچه هامون با افتخار از سرزمین مولوی ها تعریف می کنیم ...

... قادر به زندگی در ایران و بدون ایران نیستیم اما تا عمر داریم ازش انرژی می گیریم و بهش کمک می کنیم ...

باشی ایران

نمی دانم چگونه بگویم **ایران** را دوست دارم و به آن عشق می ورزم . کشوری که در سالیان درازی که پذیرای ملل و قوم های مختلف بوده پستی ها و بلندی های زیادی را تجربه کرده . بی شک نقطه عطف آن پادشاهی پادشاهان هخامنشی است که سبب غرور ما نیز می شود . کسانی چون کوروش که شخصیت افراد را به دین و مذهبشان ترجیح می داد . کسی که پس از پیروزی بر قومی با لباسهای دینی آن قوم در شهر گشت می زد . کسی که مردم را در انتخاب دین آزاد می گذاشت . کسی که اولین قواعد را برای دفاع از حقوق بشر نوشت . و یا کسانی چون داریوش که ایران را به ۳۰ ساتراپی تقسیم کرد . کسی که تخت جمشید را با آن عظمت احداث نمود و برخلاف قواعد معمول از برده استفاده نکرد . هر کارگر بر اساس توانایی هایش حقوق می گرفت . مردان در زمان وی برتری نسبت به زنان نداشتند . چه دوران خوبی داشت ایران عزیز .

ولی نقاط تاریک تاریخ ایران قطعا از زمانی آغاز شد که قومی به دور از تمدن بشری به آن حمله ور شد تازی ها . تازی ها قومی که پختن گوشت را بلد نبودند . قومی که هیچ از تمدن و تاریخ نمی دانستند به ما حمله ور شدند . قومی که سالیان سال به بت پرستی می پرداختند . قومی که مورد لطف خداوند دانا قرار گرفت . عمر جانشین پیامبر و خلیفه وقت دستور جهاد داد اما مگر جهاد شرایط ندارد ؟ تازی هایی که ما را به جرم آن که خدا را در آتش می دیدیم به جرم آنکه آتش را به عنوان مظهری از خداوند یکتا می دانستیم مجازات کردند . مجازاتی که فرهنگ چندین هزار ساله ما را تغییر داد . قومی که زنان ما را به تاراج بردند . مسلمانان برای چه در کشور ما بودند ؟ برای آزادی ما یا برای از بین بردن فرهنگ و آزار و اذیت مردمان ما ؟ قومی که تمدنی چند هزار ساله ما را که به دست افرادی چون کوروش و داریوش برای ما ساخته شده بود را از بین برد و ما را به این روز انداخت . قومی که در سر راه خود هر زرتشتی را می کشد و سبب مهاجرت زرتشتی ها به شرق شد . هر چند تازی ها هیچ وقت آدم نمی شوند ولی اگر بر فرض محال شدند آن را مدیون لطف خداوند و تمدن ما هستند .



قوم تازی آمد ولی با رشادت های ایرانیان ناسیونالیست آن زمان مجبور به ترک سرزمین های آباد ایران شد . ایران عزیز با افرادی چون ابومسلم خراسانی که گویا نسبش به گودرز پسر گشیاذ می رسد به استقلال رسید . هر چند پیش از آن هم امور مهم مملکتی بر عهده خود ایرانیان بود . ایرانیان سعی در بهبود وضعیت خویش داشتند ولی به دلیل وجود نداشتن حکومتی واحد و قدرتمند نمی شد به آن رسید . تا اینکه در نهایت در زمان سلجوقیان که خود قومی مهاجر بودند مغولان به سرداری چنگیز خون ریز به همسایگی کشورمان رسید . به علت وجود نسبت های خانوادگی ای که بین شاه سلجوقی و استانداران وقت وجود داشت . قوم مغول به کشورمان حمله ور شد و شهرهای آبادی چون نیشابور را به آتش کشید . تفاوت این قوم با تازی ها در این بود که آن ها دیگر کسی را نمی گرفتند تا از وطنش دورش کنند یا به دختران و زنان ما تجاوز نکردند بلکه آن ها را کشتند . این قوم که قومی به مراتب وحشی تر و خون خوارتر از تازی ها بودند پس از مدتی تحت تاثیر فرهنگ غنی ایران قرار گرفتند و رام شدند . آن ها با وزرای ایرانی خود که اکثرا افرادی لایق کاردان و باتجربه بودند دست به سازندگی زدند که از ذات قوم مغول و سردار آنها چنگیز بسیار بعید است .



مردم ایران باز هم به استقلال رسیدند ولی به قدرت رسیدن کشورهای غربی که آن ها هم با فرهنگ ایران زمین دارای تمدن شده بودند بار دیگر سبب تفرقه میان قومی شد که دیگر امید خود را از دست داده بودند . قومی که زود گول می خورد . قومی که حرفهای دروغ پادشاهان و رهبران دروغین خود را خیلی زود باور کرد . معاشرت با اقوام پایین سطح تر موجب شد مردم عادی ما نیز مانند آن ها بیندیشند و مانند آن ها فکر کنند و حالا در حالی که قرن ها از آن زمان های تاریک گذشته هنوز اثرات آن در مردم ما دیده می شود . مردمی که با دید کور رای می دهند . مردمی که دروغ های بعضی از مسئولین را به سادگی باور می کنند و ... تمام این ها را نوشتم تا بگویم ایران امروز برای رسیدن به روز های اوج نیاز به همکاری و همدلی دارد . تفرقه میان ما ایرانیان همان چیزی است که دشمنان ما می خواهند ببینند .



چو ایران نباشد تن من مباد.

This document was created with Win2PDF available at <http://www.daneprairie.com>.
The unregistered version of Win2PDF is for evaluation or non-commercial use only.